

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

ملاك در مفهوم شرط سنخ الحكم است

عرض کردیم مرحوم آخوند و کثیری از اصولیین متأخر قائلند: مفهوم شرط در جایی است که ملاک را «سنخ الحكم» قرار دهیم؛ برای این که اگر «شخص الحكم» ملاک باشد، بالضروره تردیدی نیست که با انتفای شرط، شخص الحكم برطرف و منتفی می شود. به عبارت دیگر، شخص الحكم دارای موضوعی است که شخص الحكم و خود حکم، عقلاً با انتفای موضوع منتفی می شود. اگر یکی از قیود موضوع - می خواهد شرط باشد یا وصف باشد - نیز منتفی شد، شخص الحكم عقلاً منتفی می شود. انتفای شخص الحكم به مسأله مفهوم ارتباطی ندارد. با انتفای موضوع یا یکی از قیود موضوع عقلاً شخص الحكم منتفی می شود. بنابراین، اگر بخواهیم نزاع کنیم که آیا جمله شرطیه مفهوم دارد یا نه؟ باید محور «سنخ الحكم» باشد. و بگوییم با انتفای شرط، سنخ الحكم مرتفع می شود یا نمی شود؟

کلام مرحوم محقق اصفهانی و آیه الله بروجردی (در انکار سنخ الحكم)

در میان بزرگان دو نفرند که این معنا را شدیداً انکار کرده اند؛ آن دو عبارتند از مرحوم محقق اصفهانی در جلد دوم «نهایة الدراية»، صفحه 418؛ و مرحوم محقق بروجردی در کتاب «لمحات الاصول»، صفحه 283. مناسب است که کلام این دو بزرگوار را اجمالاً بیان کنیم و ببینیم به چه نتیجه ای می رسیم. مرحوم محقق اصفهانی می فرماید: شما که می گوئید محور «سنخ الحكم» است، مراد از سنخ الحكم در اینجا چیست؟ ایشان ابتدا دو احتمال بیان نموده و هر دو را مورد مناقشه قرار داده اند؛ احتمال اول این است که مراد از طبیعی، یعنی آن طبیعی که تمام افراد خودش را شامل شود، «إن جاءک زید فأکرمه»، اکرم بر وجوب دلالت دارد. بگوییم مراد، طبیعت وجوب است که شامل همه افرادش می شود؛ مثل این که یک زمان «طبیعة الانسان» را ملاک قرار می دهید به طوری که همه افراد انسان را شامل شود. به تعبیر دیگر، هیچ فردی از تحت آن خارج نباشد؛ طبیعی که تمام افرادش را شامل شود.

اشکال احتمال اول: حال سؤال این است که آیا در اینجا نیز از سنخ الحكم همین معنا اراده شده است؟ ایشان می فرماید: این معنا فی نفسه معنای درستی است، اما اینجا معقول نیست چنین معنایی اراده شود. چرا؟ می فرماید: شما در جملات اخباریه کلمه وجوب را می آورید، اما صیغه إفعال را نمی آورید؛ هیئت را نمی آورید؛ چطور در آنجا معنا ندارد همه افراد و مصادیق وجوب را بخواهید اراده کنید؟ در جمله انشائی هم همین طور است. فرموده اند در سایر قضایا، منشأ، جمیع افراد وجوب نیست؛ وقتی می گوئید: «ان جاءک زید فوجب علیک اکرامه» به صورت یجب که می آورید، یعنی به صورت جمله اخباریه ذکر

می شود. حال، «یجب» یا بگویند در «فالاکرام واجب» ، «واجب» آیا تمام مصادیق وجوب را در نظر می گیرید یا این که معنا ندارد همه مصادیق وجوب در نظر گرفته شود؟

متکلم زمانی که می گوید: «فالاکرام واجب یا یجب الاکرام» ، اگر از او سؤال کنیم که یک وجوب کلی محقق در ضمن هر علتی را در نظر گرفته است؟ می گوید نه. اصلاً نمی تواند در نظر بگیرد؛ یعنی از نظر عقلی این وجوب می تواند در ضمن هزار فرد محقق شود، خود متکلم نیز بخواهد احصاء کند، پنج تایش را هم نمی تواند احصاء کند؛ این خود کاشف از آن است که طبیعت موجوده در ضمن جمیع الافراد، مقصود متکلم نیست؛ مثل آن که بگوییم: «رأیت انساناً» ، اینجا نیز واضح است که این طبیعت، طبیعت موجود در ضمن همه افراد نیست. در اینجا هم همین طور است؛ وقتی میگوید: «یجب الاکرام»، وجوب یک چنین خصوصیتی دارد.

احتمال دوم این است که فرموده اند: «إن أريد إثبات طبيعة الوجوب بمعنى وجوده الناقض للعدم» ، مراد از «سنخ الحكم» این است که طبیعت وجوب را اراده کنیم؛ منتهی طبیعتی که با وجود فردش، عدم آن طبیعت نقض می شود. تا کنون طبیعت وجوب محقق نبوده، حال که طبیعت وجوب با وجود یک فردش محقق شد، این فرد و موجود خارجی ناقض عدم این طبیعت است؛ یعنی: الآن دیگر نمی توانیم بگوییم: «طبيعة الوجوب» در اینجا موجود نیست. اگر مقداری در این عبارت دقت کنیم، بعید نیست که برگردد به همان «صرف الوجودی» که در کلمات دیگران نیز احتمالش داده شده است. یعنی: در اینجا بگوییم مراد از سنخ الحكم، صرف الوجود این حکم باشد.

اشکال احتمال دوم: مرحوم اصفهانی می فرمایند: اگر این را اراده کرده باشید، اینجا انتفای شرط، موجب انتفای همین فرد می شود؛ اما دیگر در اینجا سنخ الوجوب و کلی برطرف نمی شود. تعبیرشان این است: «إن أريد إثبات طبيعة الوجوب بمعنى وجوده الناقض للعدم، وإن تشخص بلوازم الوجود؛ فمن الواضح أن الوجود نقیض العدم وكل وجود بدیل عدم نفسه» ، هر وجودی که از این وجوب و حکم موجود می شود، جای عدم خودش را گرفته است. «لا العدم المطلق» ، جای عدم مطلق را نگرفته است. می گویند: اگر این را اراده می کنید، وقتی شرط منتفی می شود، وجود وجوب که الآن موجود شده و ناقض عدم است، از بین می رود؛ اما بر عدم مطلق، - یعنی بگوییم اصلاً دیگر وجوبی در کار نیست - دلالت ندارد.

نتیجه آن که مرحوم اصفهانی می فرماید: در معنای اول که ما بگوییم معنای سنخ الحكم آن است که همه افراد را شامل شود، انتفای شرط موجب انتفای حکم می شود و مفهوم به دست می آید؛ اما این «غیر ثابت» در قضایا؛ چه قضایای انشائی و چه قضایای اخباریه. در معنای دوم نیز که بگوییم مراد از سنخ الحكم، یعنی آن وجوبی که موجود می شود و با وجودش عدم آن طبیعت نقض می شود؛ اینجا نیز می فرمایند: به نتیجه مفهوم نمی رسید. با انتفای شرط، این وجود منتفی می شود؛ اما نمی توانید مطلق حکم را که عبارت از سنخ الحكم باشد، منتفی بدانید. پس، معنای دوم معنایی است که صحیح است اما غیر نافع؛ ولی معنای اول اصلاً چنین معنایی در کلمات متکلم ثابت نیست.

نظر مرحوم اصفهانی در مورد معلق در قضیه شرطیه

ایشان بعد از این دو احتمال می فرمایند: «بل التحقيق أن المعلق على العلة المنحصرة نفس وجوب الإكرام المنشأ في شخص هذه القضية» ، معلق بر این شرط، خود وجوب اکرامی است که در این قضیه انشاء شده است. سپس می فرمایند: «لكنه لا بما هو متشخص بلوازمه»، این وجوب شخصی، دو حیث دارد؛ یک حیث وجوب دارد و یک حیث تشخص به لوازم دارد. وجوب اکرام از این حیث که متشخص به یک شرایط و لوازمی شده، الآن به این شرطی که در این قضیه است، متشخص شده و اگر این شرط از بین برود، انتفای او می فرماید عقلی و ضروری است؛ «فإن إنتفائه بانتفاء موضوعه عقلي» .

پس، اگر این وجوب را با لوازمش در نظر بگیریم، دیگر بحث مفهوم نیست؛ هر کدام از این تشخیصاتش از بین رود، وجوب هم از بین می‌رود. «بل بما هو وجوب» ، معلق در قضیه شرطیه، وجوبی است که انشاء شده؛ اما نه به قید این تشخیصات و این مشخصات فردیه، بلکه به عنوان این که وجوب است. «فإذا كانت علة الوجوب بما هو وجوب منحصرة في المجيء، استحالة أن يكون للوجوب فرد آخر لعل آخری» ، محال است که این وجوب، یک فرد دیگری با علت دیگری داشته باشد.

خلاصه فرمایش اصفهانی این است که ایشان می‌فرماید: شما که می‌گویید سنخ الحکم، این سنخ الحکم دو معنا بیشتر نمی‌تواند داشته باشد؛ یکی طبیعی در ضمن همه افراد است، و دیگری طبیعی در ضمن یک فرد، که آن فرد ناقض عدم است. هر دو اشکال داشت. از اصفهانی سؤال می‌کنیم: پس، معلق در قضیه شرطیه چیست؟ می‌فرماید: معلق وجوب شخصی است. می‌گوییم: وجوب شخصی چیست؟ می‌فرمایند: وجوبی که انشاء کننده، انشاء کرده است؛ منتهی می‌فرمایند: این معلق وجوب، در این قضیه انشاء شده است؛ اما نه با توجه به لوازم و مشخصات. اگر بخواهیم مشخصات و لوازم را در نظر بگیریم، انتفای این وجوب به سبب انتفای مشخصات یک امر عقلی است. پس، وجوب شخصی است اما مقید به مشخصات در قضیه نیست؛ بلکه «وجوب بما هو وجوب» است. و می‌فرمایند: شرط در قضیه، علت برای «وجوب بما هو وجوب» می‌باشد؛ اگر این علت، علت منحصره شد، می‌فرمایند: «استحالة أن يكون للوجوب فرد آخر لعل آخری» .

سپس مرحوم اصفهانی کلام را در يك سطر خلاصه کرده و فرموده است: — این عبارت را دقت کنید — «فلمعلق علي المجيء ليس الوجود بحيث لايشز عنه وجود» ، معلق همه وجودات این طبیعت نیست. لايشز عنها وجود یعنی به طوری که یک فرد خارج باشد؛ نه، معلق بر این شرط تمام افراد وجوب نیست. این یک. وللوجود ناقض للعدم، معلق آن وجودی که ناقض عدم است نیز نمی‌باشد. این دو. وللوجود الشخصي بما هو شخصي، یعنی وجوب متشخص به این تشخیصات نیز معلق نمی‌باشد. پس، چیست؟ بل بما هو وجود الوجوب ، یعنی: وجود شخصی وجوب است، اما بما هو وجوب ؛ یعنی با قطع نظر از این مشخصاتی که وجوب دارد.

«فیدلّ علي أنّ الوجوب لو كان له فرد كانت علة المجيء»؛ می‌فرماید: قضیه دلالت دارد بر این که این وجوب شخصی اگر علت داشته باشد، علتش مجيء است. فیدلّ علي أنّ الوجوب لو كان له فردٌ علت آن فرد مجيء است؛ والا لزم الخلف، وگرنه آن علت، دیگر علت منحصره نمی‌شود و خلف لازم می‌آید.

نظر استاد در مورد کلام مرحوم اصفهانی

این بیان ایشان، مثل سایر تحقیقاتی که مرحوم محقق اصفهانی دارند، انسان فقط باید دقت کند که نکته اصلی آن کجاست؟ تمام نکته اصلی در دو مطلب است؛ یک مطلب این است که مرحوم آخوند و متأخرین که سنخ الحکم را می‌گویند، اصلاً کاری به افراد ندارند؛ یعنی نمی‌گویند این طبیعت مقید به تمام افراد است تا فرض اول شما بیاید؛ و یا مقید به بعضی از افراد است تا فرد دوم بیاید. هنگامی که در بحث مفهوم می‌گوییم: مفهوم عبارت است از انتفای سنخ الحکم؛ یعنی حکم طبیعی است؛ در این طبیعت، نه قید وحدت وجود دارد و نه قید تعدد.

کسانی که می‌گویند جمله شرطیه مفهوم دارد، یعنی می‌گویند زمانی که این شرط منتفی شد، طبیعی نیز از بین رفته است. دیگر این نیست که آیا طبیعی در ضمن تمام افراد است تا اشکال اول پیش آید و یا در ضمن بعضی افراد تا اشکال دوم؛ اینها اصلاً مطرح نیست.

مطلب دوم آن است که درجایی که شما می‌فرمایید: «وجوب بما هو وجوب» ، از یک طرف می‌فرمایید تشخیصات را کنار بگذاریم، که در این صورت کلی می‌شود و دیگر وجوب شخصی نیست. انسان احساس می‌کند که در عبارت ایشان تهافت

وجود دارد. ایشان می‌فرماید وجوب شخصی؛ می‌گوییم: جناب اصفهانی شخصی یعنی چه؟ می‌گوید: شخصی یعنی وجوبی که در این قضیه انشاء شده است.

الآن من می‌گویم: «إن جاءك زيد فأكرمه»، شما می‌گویید: «إن جاءك زيد فأكرمه»، من وجوب اکرام را استعمال کردم، شما نیز وجوب اکرام را استعمال کردید. می‌گوییم: عیبی ندارد؛ اما می‌فرمایید با قطع نظر از مشخصات و لوازم؛ یعنی: با قطع نظر از این که من انشاء کردم و در کلام من بوده و با قطع نظر از این که در ضمن این شرط بوده است؛ لوازم و مشخصات همین است و دیگر غیر از این چیزی نداریم؛ وقتی می‌فرمایید وجوب شخصی اما با قطع نظر از مشخصات، یعنی: کلی؛ دیگر وجوب شخصی نشد. چون کلام مرحوم اصفهانی دقیق بود، لازم بود که مقداری توضیح داده شود؛ هرچند احساس می‌کنم یک مقدار برای آقایان خسته کننده بود.

اما بالاخره طرح این نظریه سبب می‌شود که سنخ الحكم بیشتر برای آقایان روشن شود. مقداری از بحث باقی مانده که چون باید بحث سنخ الحكم و این تنبیه اول را تمام کنیم، انشاءالله روز شنبه خدمت آقایان می‌رسیم که بحث سنخ الحكم تمام شود. والسلام.